

<b>هفته نامه طلوع جنوب</b> صاحب امتیاز و مدیر مسئول: محمد مهدی جعفری زاده		
کازرون: خ قدمگاه / پایین تر از تقاطع امیرکبیر ۴۲۲۲۹۲۴۶-۰۷۱	حساب جاری سپهر ۰۱۰۱۴۵۵۸۳۷۰۰۱ بانک صادرات به نام روزنامه طلوع	
چاپخانه: آئیل رسانه برتر	آدرس سایت: www.toloujonoob.ir	
پست الکترونیک: toloudaily@gmail.com	مرامنامه اخلاقی: tolounews.com/Regulations.aspx	
فروش نسخه الکترونیک: jaaarpdf@gmail.com		
آدرس کانال تلگرام: http://telegram.me/toloujonoob	یا جستجوی @toloujonoob	چهارشنبه ۲۷ تیرماه ۱۳۹۷ شماره ۳۷

## ستارگان درخشان دبیرستان و پیش دانشگاهی غیر دولتی هانیه

سال تحصیلی ۹۷-۹۶

این آموزشگاه ضمن تشکر از زحمات همکاران گرامی، به کلیه دانش آموزان عزیز و اولیای ایشان تبریک عرض نموده و موفقیت ایشان را از درگاه خداوند بزرگ خواهان است.

### دبیرستان و پیش دانشگاهی غیر دولتی هانیه



کسب مقام‌های اول و دوم در شهرستان و استان را به عزیزان نامبرده ذیل تبریک عرض می‌نماییم: فاطمه دهقانی نهج البلاغه، معصومه ازدری نهج البلاغه، نازنین شهدیان انشای نماز، مریم معتمدی مقاله نویسی جشنواره نوجوان سالم، فاطمه یوسفیان، سیده نرجس دانشی نرم افزار جشنواره نوجوان سالم، مریم معتمدی دف فرهنگی و هنری، ملیکا روشناس طراحی با مداد فرهنگی و هنری، مریم معتمدی شعر فرهنگی و هنری، بیتا عباس زاده عکاسی فرهنگی و هنری، پرسش مهر، سیده نرجس دانشی، فاطمه یوسفیان نشریه الکترونیکی فرهنگی و هنری، سیده نرجس دانشی نامه ای به خدا به زبان انگلیسی، آیدا جوکار جشنواره خوارزمی.

### دبیرستان غیر دولتی هانیه

## آدرس: کازرون، خیابان بهار آزادی، جنب غذافروشی زعفرانیه

شماره تماس: ۴۲۲۲۵۵۴۱ - ۴۲۲۱۵۱۶۱ - ۰۹۱۷۱۲۳۳۴۳۹

### (داستان طنز)

## مادر شوهر با کلاس

### مرضیه قربانی زاده



ایدتال او نیست؛ زیرا تمام ملاک‌های ما برعکس بود، من نه کدبانو بودم نه خیاط ماهری، حتی تا لنگ ظهر هم می‌خوابیدم و مادیات هم برایم اهمیت داشت. همان‌طور که در فکر و خیال‌هایم غرق بودم، استکان چای را برداشتم و گفتم: - به به! چه چای خوش‌رنگی، دست عروس گلم درد نکنه. ناگفته نماند که من هیچ دخالتی در درست کردن چای نداشتم و مادرم آن را درست کرده بود؛ اما ناخواسته در عمل انجام شده قرار گرفتم و حرفش را تأیید کردم که ناگهان با خوشحالی نگاهم کرد و گفت: من که خیلی ازت خوشم اومده نسرین جون، همیشه دلم می‌خواست که عروسی مثل تو داشته باشم که کدبانو باشه و از هر انگشش یه هنر باره و اهل مادیات هم نباشه، تو هم که ماشالله همه این خصوصیات رو داری، ان‌شالله با پسر صحت می‌کنم و برای جلسه دوم خدمت می‌رسیم... دوست داشتم بیشتر می‌موندم و باهات صحبت می‌کردم اما پسر من منتظره، بهتره زودتر برم. خداحافظی کرد و مادرم هم رفت که تا دم در بدرقه‌اش کند و من هم از فرصت استفاده کردم و صندلی پایه‌بلندی را برداشتم تا از طریق پنجره اتاقی که رو به کوچه باز می‌شد، از یک نظر، پسر خوش‌قیافه و خوش‌تیپش را ببینم، اما با دیدن پسری

هستی، آخه من از این دخترهایی که افاده‌ای هستند اصلاً خوشم نمیاد، من دلم میخواد با عروسم راحت باشم، بغلش کنم، حتی با هم بریم سینما یا منو دعوت کنه خونش، فکر کنم با تو خیلی صمیمی بشم. - نظر لطفتونه. - راستی نسرین جون، شما که احياناً از اون دختری نیستی که تا لنگ ظهر می‌خوابی و چیزی از آداب خانه‌داری نمی‌دونند؟ این قدر از این دختری بدم میاد که نکو! به‌اجبار لبخندی زدم و گفتم: نه اصلاً، من همیشه سحرخیزم. به مادرم که سعی می‌کرد خنده‌اش را کنترل کند نگاه کردم، من خیلی که می‌خواستم به خودم زحمت بدهم و سحرخیز باشم ساعت ۱۰ صبح بود که تازه آن هم بد خواب می‌شدم و روز بعد بیشتر می‌خوابیدم که جبران کم‌خوابی روز قبل را بکنم، آنوقت این مادر شوهر آینده، عجب توقعاتی از من دارد. دوباره لبخند رضایت‌بخشی زد و گفت: آقرین... به چیزی رو هم همین الان معلوم کنم که ما اصلاً اهل تجملات و مهربی و جشن و تالار نیستیم، آدم که اصلاً نباید به مادیات دل ببندد، صداقت و راستگویی که خیلی مهمه. در پاسخ به حرفش، به‌اجبار لبخندی زدم و به این فکر کردم که این‌طور که معلوم است من اصلاً عروس

ربع ساعتی گذشت و این مادر شوهر رؤیایی من، انگار تصمیم نداشت که عروسم را ببیند. آنقدر منتظر ماندم تا پاهایم خسته شد و پشت در اتاقم نشستم؛ چند دقیقه‌ای به همین صورت گذشت تا بالاخره مادرم صدایم کرد، بعد از چند ثانیه غر زدن درباره اینکه چرا این قدر مرا معطل کرده، از اتاق خارج شدم و بعد از سلام و احوال‌پرسی، روی یکی از میزها نشستم. بعد از یک دقیقه طولانی که مادر شوهر آینده، چهره‌ام را برانداز کرد و درباره سؤالات مرسوم خواستگاری از قبیل اسم، سن و مدرک تحصیلی و... صحبت کرد، معلومه که خیلی دختر با کمالاتی هستی، حتماً از هر انگشست هم یه هنر می‌بارد، آشپزیت هم که حرف نداره، حتماً خیاطی هم می‌کنی، درسته؟ من هم که نمی‌خواستم خودم را ضایع کنم، با لبخند جواب مثبت دادم، غافل از اینکه تنها چیزی که درست کرده بودم، تخم‌مرغ نیمرو بود و از خیاطی هم متنفر بودم؛ اما جایز بود که در اینجا یک دروغ مصلحتی بگویم که مبادا به بخت‌بلندم لگدی بزنم. مادر شوهر آینده که انگار از موضوع آشپزی و خیاطی کردن من، خیالش راحت شده بود، خودش را برای سؤال بعدی آماده کرد و با خوشحالی گفت: - این‌طور که می‌بینم، خیلی دختر خوش‌رو و مهربونی

برای سومین بار، استکان‌های چای را با دستمال، خشک کردم و مدام به اطرافم نگاه می‌کردم تا مبادا چیزی را از قلم انداخته باشم؛ معمولاً در این جور مواقع، خیلی استرس می‌گرفتم، مخصوصاً اگر طرف مقابل، یک فرد همه‌چیزتمام باشد. این‌طور که مادرش گفته بود، پرسش فردی خوش‌قیافه، خوش‌تیپ و خوش‌اخلاق بود که برای من خیلی اهمیت داشت و همچنین یکی از ملاک‌هایم این بود که فرد موردعلاقه‌ام کچل یا کم مو نباشد که از فرد به این باکلاسی، کچل بودن بعید بود... خلاصه آنقدر از پرسش تعریف و تمجید کرده بود که من ندیده و نشناخته عاشقش شده بودم و با خودم می‌گفتم که این خواستگار با کلاس، حتماً مرد رؤیاهای من است، البته به این موضوع هم عقیده داشتم که هیچ‌کس نمی‌گوید که دوغ من ترش است. یک‌بار دیگر، همه‌جا را از نظر گذراندم، می‌خواستم همه‌چیز عالی باشد و جلوی این خواستگار با کلاس، کم نیاورم. برای چندمین بار، خودم را در آینه نگاه کردم که صدای زنگ در را شنیدم، مادرم باعجله چادرش را به سر کرد و من هم به سمت اتاق دویدم و در را بستم و گوشم را به در اتاقم چسباندم تا بلکه چیزی از حرف‌هایشان بشنوم؛ اما آنقدر آهسته صحبت می‌کردند که چیزی متوجه نشدم.